

داستایو فسکی و

مهر مطلق

انسانی

سالینجر،

کودک و انعکاس آفتاب بر

تخته های بارانداز



شمار می‌رود. آشنایی او با زندان و جانیها و آدمکشها و فضای دهشتناک و مخوف آنجا، در آثارش به خوبی مشهود است. داستان کوتاه «ماری دهقان» و رمان «خاطرات خانه اموات» نمونه‌ای دقیق از تجربیات، مشاهدات و واکنشهای روحی او در زندان سیبری است. در این نوشته با نگاهی به داستان کوتاه «ماری دهقان» برخی اندیشه‌های انسانی داستایوفسکی نشان داده شد.

داستان کوتاه «ماری دهقان» حدیث نفسی از داستایوفسکی است. راوی اوّل شخص داستان، خود اوست. داستایوفسکی خودش را شخصیت اصلی داستان معرفی می‌کند و خاطراتش را از زندان سیبری نقل می‌کند: «بی‌هدف در حیاط زندان، پشت سربازخانه قدم می‌زدم و به حصار صلب و میله‌های پولادین زندان نگاه می‌کردم...

فتودور داستایوفسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) خالق رمانهای ارزشمند «جنایت و مکافات»، «برادران کارامازوف» و «ابله» نزد افراد فرهنگی، شناخته شده است. احتمالاً هیچ نویسنده‌ای نتوانسته همانند او پر قدرت و در اوج احساس، اندیشه‌های ژرف و عذابهای وجدان بشری را توصیف کند. داستایوفسکی در بسیاری از آثارش به تشریح خصوصیات انسانها می‌پردازد. ذره‌بین هنرمندانه او ایمان، رنج، تنهایی، عشق، گزینش بین خیر و شر، لطف خداوندی، رهایی از گناه و... را درشت می‌کند. او اغلب به درون ذهن شخصیت‌های آثارش نقب می‌زد و خواننده را به مکاشفه‌ای درونی با آنها فرا می‌خواند، که رهاورد این کار او شناخت مفاهیم عمیق زندگی است.

درک مصائب و مشکلات مردم روسیه، حضور در میان مردم و بازداشت چهارساله او در زندان سیبری به دلیل انتقاد از اوضاع و شرایط موجود از مهمترین اتفاقات زندگی وی به



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

با نگاهی به داستان کوتاه «ماری دهقان»

داستایوفسکی و مهر مطلق

بی اراده می شمردمشان ...»

در بخشی نیز نظرش را درباره یکی از رمانهای خود با عنوان «خاطرات خانه اموات» چنین ابراز می کند:

«شاید به وضوح روشن شده باشد که تا امروز چیزی درباره زندگی ام در زندان ننوشته ام. حتی در کتاب «خاطرات خانه اموات» که پانزده سال پیش آن را نوشتم و در آن از زبان شخصیت خیالی ام که به جرم کشتن زنش محکوم شده بود، داستان را نقل کردم، از خودم صحبت نکردم.»

حضور راوی داستان در زندان سیبری و وجود زندانی دیگری به نام ام اسکی - که از هم سلولیهای داستایوفسکی بوده، داستان را در شمار داستانهای «حدیث نفسی» قرار می دهد.

نویسنده از همان ابتدا خواننده را با مکان و زمان وقوع ماجراها آشنا می کند:

«دوشنبه روزی عید رستاخیز مسیح بود. هوا داغ بود و

آسمان آبی، خورشید آن بالا به گرمی و روشنایی بسیار می درخشید ...»

راوی (داستایوفسکی) همانند زندانیان دیگر به عیش و لذت روز عید نمی پردازد بلکه بی هیچ علت و هدفی غرق در غم و غصه، میله های پولادین زندان را می شمرد. روز دوم تعطیلات که مأموران زندان به یمن جشن عید، کاری به زندانیان ندارند، مناظر وقیحانه و نفرت انگیز بسیاری را می بینند. کتک کاریها، جنون آدمکشها، زندانیان بی سر و پایی که چاقو می کشند. در این حال، ام اسکی، زندانی سیاسی لهستانی غر می زند و از مشاهده این صحنه ها ابراز تنفر می کند.

راوی حسین بازگشت از سربازخانه مرد مستی به نام تارتارگازین را به علت کتک خوردن از شش دهقان قلچماق، بی هوش و افتاده در خوابگاهش گوشه سربازخانه می بیند. او با دراز کشیدن روبه روی پنجره و بستن چشمهایش می خواهد



انسانی
یوسف نیکخواه

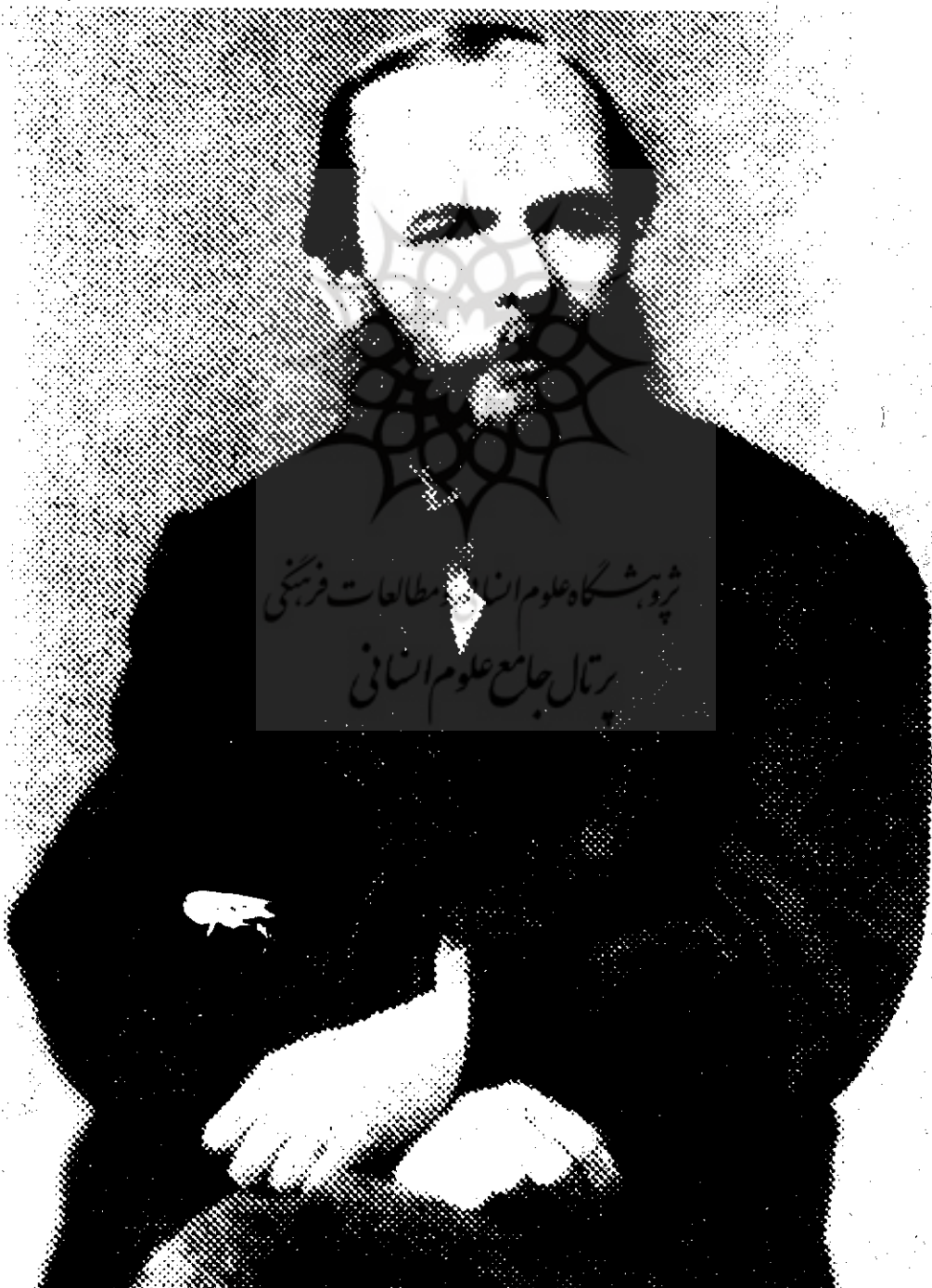
بدون اینکه کسی مزاحمش شود به رؤیا پناه ببرد. اما غر زندهای
 ام اسکی مخل رؤیا بافی اوست:
 «قلبم به شدت می تپید و هنوز حرفهای مردک لهستانی
 ام اسکی در گوشم زنگ می زد:
 - «آخ که از این اراذل متنفرم»

بنالآخره در موج شیرین رؤیاها گم می شود و خاطره ای
 از دوران نه سالگی اش را نقل می کند. نقل خاطره در درون پیکره
 اصلی داستان قرار گرفته است و شکل اثر را به صورت داستان
 در داستان نزدیک می کند. پسرک نه ساله در حال قدم زدن
 در بیشه زار، غرق در دنیای کودکی است که با گمانی اشتباه
 از فریاد کسی، ترس و وحشت وجود وی را فراموش می گیرد و او
 به آغوش ماری، دهقان پنجاه ساله - که رعیت پدرش است - پناه
 می برد. مهر مادرانه ماری، آرامش بخش اوست:
 « اما من به خودم صلیب نکشیدم. هنوز می ترسیدم و لبهایم

می لرزید و همین ترس بیش از حد بود که او را متعجب کرده
 بود. آهسته دستش را باز کرد و خاک را با آن انگشتهای چاق و
 ناخنهای سیاهش مالش داد و به مهربانی بر لبهای من مالید و
 با یک محبت رقیق مادرانه تبسمی کرد».

راوی در اندیشه علت این محبت است. محبتی که اگر او
 فرزند ماری هم بود، تصور چنین مهری را نمی کرد. این مهر،
 مهر مطلق است که راوی می خواهد حتی خاطره آن را در زندان
 نیز روی لبهایش حس کند. از مهر ماری هیچ کس خبردار
 نمی شود و او از این کار هیچ پاداشی نمی گیرد. علت این محبت
 چیست؟ راوی جواب آن را به خود می گوید:

«آیا ماری تا این حد عاشق بچه ها بود؟ آری. بی شک چنین
 بود... و بی شک چنین مردمی وجود دارند».
 در نقل خاطره، روح مذهبی حاکم است. ماری نشانه ای
 از این روح است:



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

«آها حضرت مسیح پشت و پناحت باشد. نترس جونم. به خودت صلیب بکش. آره... حالا پسر خوبی شدی».

ایمان مذهبی در اعمال و سکنتات ماری به خوبی دیده می شود. او برای از بین بردن ترس راوی بر سینه کودک و خودش علامت صلیب می کشد. داستایوفسکی طی محکومیتش در زندان کتابی جز «کتاب مقدس» را همراه نداشت. اعتقاد مذهبی و ایمان به مسیحیت در نقل این خاطره نیز به خوبی دیده می شود: «آنجا در آن تکه زمین متروک شاید تنها خدا بود که ناظر عمیقترین حس والای مردی آزاده و آگاه بود. تنها خدا می دید که قلب یک دهقان روسی که خشن و جاهل و وحشی و بدخلق است، چگونه با لطفی عمیق و رقتی شگفت و محبتی بخشنده متجلی است».

یکی دیگر از مسائلی که در نقل خاطره از زبان داستایوفسکی بارز و آشکار است و اهمیت خاصی دارد، دنیای لطیف و پاک کودکی است. مکان وقوع خاطره (برخلاف زندان که پر از سیاهی و نکبت است) سرسبز و جنگلی است، و همراه با مناظر زیبای طبیعت و چه بهتر که کودک همراه با ترکه ای از درخت فندق، در چنین جایی غرق در دنیای کودکانه اش باشد.

داستایوفسکی اشتیاق و آفری به دنیای لطیف کودکان داشت. او قصد داشت اگر فرصتی پیش آمد فصلی از کتابهایش را برگزیند و آنها را به صورت مجموعه ای مجزا برای بچه ها چاپ کند اما متأسفانه برای انجام آن زنده نماند. دو سال بعد از مرگش، در سال ۱۸۸۳ میلادی کتابی به نام «بچه های روسی» به چاپ رسید که شامل داستانهای کوتاهی از او بود.

«پسری در جشن کریسمس»، «ماری دهقان» و خلاصه ای از رمانهای «جوان خام»، «نتوچکانزوانوا»، «جنایت و مکافات» و «برادران کارامازوف» در این مجموعه گردآوری شد.

داستایوفسکی دنیای درونی کودکان را به خوبی می شناخت اما چندان اشتیاقی برای مرور خاطرات دوران کودکی اش نداشت.

او به یکی از دوستانش می نویسد:

«خواهش می کنم شما هر چیزی که از کودکان می دانید به من بگویید، از اتفاقاتی که برایشان می افتد، از عاداتشان، سوالات و جوابهایشان، صحبت کردنشان، خصایصشان، پیوندشان با خانواده، اطاعتشان از بزرگترها، شرارت و بی گناهی شان، معلمهایشان، آشنایی شان با زبان لاتین و...».

نگاه او به بچه ها در این کلمات به خوبی دیده می شود: «در تمام عمرم درباره کودکان مطالعه کرده ام و آنها را بسیار دوست دارم».

این علاقه او از زبان یکی از شخصیتهایش زیباتر بیان شده است:

«من فروتنانه حاضرم بلیت ورود به بهشت را به خاطر اشک ریخته شده بچه بی گناه و زجر دیده ای، پس بدهم».

سرگئی میخالکوف، شاعر روسی، در دیباچه مجموعه «برای بچه ها» که به سال ۱۹۷۱ میلادی در یاد بود صد و پنجاهمین سال تولد داستایوفسکی منتشر شد، نوشت: «تنها عشق عمیق به کودکان بود که می توانست به کلمات روح ببخشد، و این عشق توسط قلب مردی احساس می شد که برای هر اشک و اشتباه انسان بی گناه، به درد می آمد».

خاطره، پایان می پذیرد و راوی، مشغوف از این رؤیاست؛ رؤیاهایی که خود به خود ظاهر می شوند، بی هیچ آگاهی و به طور ناگهانی. رؤیای راوی، او را از بی هدفی و نگاههای بیهوده به میله های فلزی زندان نجات می دهد و نگاه تازه ای به او می بخشد. وقتی از تختخواب بیرون می آید، تمامی خشم و نفرت جهانی را از دلش بیرون می ریزد و با دیدن دهقانی مست و رذل و سرتراشیده، به حقیقت جدیدی که رسیده اذهان می کند: «... او نیز آدمی مثل ماری است. من که نمی توانم قلبش را ببینم. آیا می توانم؟...».

راوی با دیدن دوباره ام اسکی لهستانی به مخالفت با او برمی خیزد:

«... مردک بیچاره. مسلماً نمی تواند خاطره ای درباره ماری و یا دهقانهای دیگر مثل او داشته باشد و او درباره این مردم جز این که بگوید: «من از این اراذل متنفرم» چه عقیده دیگری می تواند ابراز کند. آری فاجعه این دل‌های لهستانی که نمی توانند این حقایق را بفهمند سنگین تر و عمیقتر است».

حقیقتی که داستایوفسکی نزد خواننده آشکار می کند، چیزی جز مهری بی واسطه و مطلق به تمامی انسانها نیست. □

منابع:

۱. مجموعه داستانهای کوتاه «قنوس»، داستان «ماری دهقان»، مترجم: میثاق امیر فجر - انتشارات قنوس - ۱۳۷۳.
2. THE INDIA RUBBER BOY - Russian classical stories for children, RADUGA PUBLISHERS, MOSCOW, 1989.